

جین آستین
کاساندرای زیبا
ترجمهٔ ناهید طباطبایی



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

فهرست

۷	جک و آلیس: یک داستان
۳۵	هنری و الیزا: یک داستان
۴۵	کاساندرای زیبا: داستانی در دوازده فصل
۴۹	نامهٔ سوم

جک و آلیس یک داستان

احتراماً مکتوب شد خدمت فرانسیس ویلیام اوستین
شوالیه ناو آموز کشتی اعلیٰ حضرت، استقامت
از طرف نوکر مطیع حقیر او نویسنده

فصل اول

روزی روزگاری آقای جانسون پنجاه و سه سالش بود؛ دوازده
ماه بعد پنجاه و چهار سالش شد، و از این موضوع غرق شادی
شد چون تصمیم داشت برای جشن تولد آینده اش یک مراسم
بالماسکه برای فرزندان و دوستانش ترتیب بدهد.
به همین منظور روزی که پنجاه و پنج سالش می شد، برای

تمام همسایگانش کارت دعوت ارسال شده بود. در واقع، او به غیر از خانم ویلیامز، خانم و آقای جونز، چارلز آدامز و سه دوشیزه سیمپسون، که همسایگان پامیدیل و مهمانان بالماسکه را تشکیل می‌دادند، دیگر آشنایی در آن حوالی نداشت.

قبل از آنکه آن عصر را توصیف کنم، بهتر است خواننده را با افراد و خصوصیات‌شان آشنا کنم.

خانم و آقای جونز نسبتاً قد بلند و بسیار پرشور، خوش اخلاق و خوش رفتار بودند. چارلز آدامز جوانی دوست داشتنی، مودب و دلفریب بود؛ بازیایی خیره‌کننده که نمی‌شد چشم از صورتش برداشت.

خانم سیمپسون، اندام، رفتار و خلق‌وخوی خوشایندی داشت؛ تنها عیب او جاه‌طلبی تمام نشدنی‌اش بود. خواهر دوم او، ساکی حسود، کینه‌ای و بدجنس بود. قدش کوتاه، چاق و ناسازگار بود. سسیلیا (جوان‌ترین آن‌ها) واقعاً زیبا بود اما تکبرش او را ناخوشایند کرده بود.

خانم ویلیامز تمام خوبی‌ها را با هم داشت. او بیوه‌ای با چهره‌ای زیبا و البته صاحب خانه‌ای بود که اجاره داده بود. در کنار خیراندیشی و سادگی، بخشنده و بی‌ریا بود؛ و در کنار تقوا و شایستگی، مومن و دوست داشتنی، و در کنار باسلیقگی و

بشاشی، آراسته و شوخ طبع.

جانسون‌ها از خاندان عشق بودند، و اگرچه کمی هم به بطری و تاس معتاد بودند، خصوصیات خوب زیادی داشتند.

بدین ترتیب بود که مهمانی در اتاق پذیرایی خانه جانسون‌ها سرگرفت، و در میان مهمانان نقاب سلطان بانو، چشمگیرترین نقاب زنانه بود. در میان نقاب‌های مردانه، نقابی که خورشید را نشان می‌داد بیشتر از همه تحسین همگان را برانگیخته بود. نوری که از چشمان او ساطع می‌شد نور باشکوهی بود که از افراد بسیار ممتاز ساطع می‌شود. شعاع نور آن قدر قوی بود که هیچ‌کسی جرئت نمی‌کرد از یک متری آن نزدیک تر برود؛ بنابراین او بهترین قسمت اتاق را به خود اختصاص داده بود که طول و عرضش بیش از یک متر و نیم در یک متر نبود. آقایان سرانجام دریافتند که شدت نور او در محل مهمانی آن قدر زننده است که مجبورند در گوشه‌ای از اتاق جمع بشوند. وقتی در اثر نور مجبور شدند چشمانشان را نیم بسته کنند، تازه دریافتند که آن مرد چارلز آدامز است که کت ساده سبزی پوشیده و نقاب هم ندارد.

وقتی حیرت‌شان کمی فروکش کرد، توجه‌شان به دو مهرهٔ دومینو جلب شد که با اشتیاق و حشمتناکی جلو می‌رفتند؛ هر دو خیلی بلند قد بودند، اما به نظر می‌رسید از دیگر جهات

خصوصیات خوبی دارند. ویتی چارلز گفت: این‌ها، این‌ها خانم و آقای جونز هستند. و درست می‌گفت.

هیچ‌کس نمی‌توانست تصور کند که «سلطان بانو» کیست! تا اینکه او «الهه گل» زیبا را که متفکرانه روی نیمکت نشسته بود، مورد خطاب قرار داد و گفت: او، سسیلیا، دلم می‌خواست واقعاً همان کسی باشم که وانمود می‌کنم. آن وقت چارلز آدامز با هوش سرشار خطاناپذیرش کشف کرد که او کارولین سیمپسون برازنده اما جاه‌طلب است، و به درستی تشخیص داد کسی که او را مورد خطاب قرار داده، خواهردوست داشتنی اما متکبر او سسیلیا است.

حالا مهمانان به طرف میز بازی پیش می‌رفتند که سه مهره دومینو (هریک بطری به دست) کاملاً اشغالش کرده بودند؛ اما زنی با نقاب «تقوا» با قدم‌های شتاب‌زده از آن صحنه تکان‌دهنده گریخت، درحالی که زن نسبتاً چاقی با نقاب «حسادت» با خوشحالی جای او روبه‌روی سه قمارباز نشست. چارلز آدامز که هنوز مثل همیشه هشیار بود خیلی زود فهمید که سه نفر پشت میز، دوشیزه جانسون، «حسادت»، ساکی سیمپسون، و «تقوا» خانم ویلیامز است.

بعد همه نقاب‌ها برداشته شد و مهمانان به اتاق دیگری